

## فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، سال سی و یکم، شماره یکم، بهار ۱۳۹۵، شماره پیاپی ۱۲۰

M. H. Ramesht  
F. Babajamali  
M. Ahmadi  
mh.raamesht@gmail.com

دکتر محمد حسین رامشت، استاد دانشکده علوم جغرافیایی، دانشگاه اصفهان  
دکتر فرهاد باباجامالی، استادیار دانشگاه هنر اصفهان  
دکتر محمود احمدی، استادیار دانشکده علوم زمین، دانشگاه شهید بهشتی تهران

### تحول در علوم جغرافیایی، رهواره‌ای در حوزه معرفت نبوی

#### چکیده

اصطلاح علوم جغرافیایی رفته رفته به ساختاری علمی در قالب دانشکده‌های علوم جغرافیایی تغییر شکل داده و نظام آموزشی ایران با تکیه بر چنین ساختاری متکفل تحول در دانش جغرافیا می‌شود. بدون شک تحول در دانش جغرافیا تنها نمی‌تواند به یک شکل ساختاری معطوف باشد و اگر خواستار تغییر در بنیادهای معرفتی در این دانش نباشیم تغییر عمده و ثمر بخشی که بتواند در حوزه دانش تمدنی نقش آفرینی کند، رخ نخواهد داد.

کوهن(۱۹۶۲: ۱۹۷) معتقد است پیشرفت دانش بشری بیشتر مدیون تغییر در پارادایم‌های هر دانش بوده است و نه در تخصصی شدن آن و البته این گزاره معطوف به تغییرات معرفت شناسی در حوزه‌های دانشی است. اگر جغرافیا را دانش انسان، محیط و رابطه بین آن دو بدانیم، اکنون این پرسش اساسی را می‌توان مطرح ساخت که کدام بخش از این سه رکن می‌تواند تحول اساسی را در پارادایم‌های جغرافیایی پدید آورد.

این مقاله که بر گرفته از یک طرح پژوهشی در دانشگاه اصفهان است سعی دارد به استناد یک روش تحلیل مفهومی (سینماتیک) از روند تاریخی تغییرات پارادایم‌های تاثیر گذار در حوزه دانش جغرافیا پاسخگوی چنین پرسشی باشد نتایج حاصل از این بررسی‌ها نشان می‌دهد که:

سیر تحول و تغییر مفهوم انسان در جغرافیا می‌تواند نقشه راه تحول در این دانش را به خوبی بر ما معلوم و نقش بنیادی این مفهوم در تحول دانش جغرافیا را مستند سازی نماید. تحول در مفهوم انسان در جغرافیای ایران وقتی می‌تواند در حوزه تمدنی تاثیر گذار باشد که برگرفته از تفکر نبوی و در قلمرو "فضای قدسی" باشد.

**واژگان کلیدی:** انسان، پارادایم، فضای قدسی، دانش تمدنی، جغرافیا، تراریخت

#### مقدمه

انسان برای بسیاری از علوم همچون علوم رفتاری و تربیتی، علوم انسانی و فضایی، علوم اجتماعی و... مبنا و بستر اصلی تحلیل، تفسیر و تبیین است. جغرافیا از جمله علوم است که علی رغم گستردگی حوزه‌های دانشی آن و ورود به مباحث علوم تجربی همواره هویت خود را مدیون تعهد خود به انسان بوده و از اینرو از بسیاری از علوم دیگر مانند اکولوژی متمایز می‌شود.

مفهوم انسان، جامعه انسانی، بشر و آدم، دارای تفاوت‌هایی است و البته آنچه در جغرافیا بر آن تاکید شده بیشتر به مفهوم واژه انسان معطوف است اگرچه در پاره‌ای از تعاریف جامعه انسانی نیز مد نظر بوده است.

شاید بتوان بنا به تفسیری، تغییر در مفهوم انسان بطور عام در جامعه شناسی و روان شناسی و بالاخص در جغرافیا را موتور اصلی تحول در حوزه دانش آنها تلقی نمود. این تغییر که همراه با تغییر در حوزه‌های معرفتی آنها رخ داده است، مجموعه‌ای از واژه سازی‌ها را نیز به دنبال داشته است به گونه‌ای که پاره‌ای از مفاهیم بدست آمده تنها و تنها وقتی معنی

پیدا می کنند که در آن چهارچوبه معرفتی طرح شوند که از آن جمله است پایگاه اجتماعی، سبک زندگی، اوتار و... دانشمندان و محققان در مورد انسان در طول تاریخ چند هزار ساله مکتوب بعضا به چند تعبیر عمده در مورد آن بسنده کرده اند. ادیان الهی واژه آدم را به عنوان اولین انسان آفریده شده با درجه کمالی در حد پیامبر دانسته اند که در فردوس جایگاهی پر منزلت داشته و از خلقت او بعنوان شاهکار صنع خداوندی یاد می شود. موجودیت او مدیون ترکیبی مبارک از گل و روح خداوندی و تنها موجود مختاری است که رمزگشای همه اسرار خداوندیست و خداوند معلم بدون واسطه او تلقی می شود. آدم در کلاس درس حق تعالی اسماء را فرا گرفته و با چنین آموزشی مفتخر به فهم و دستیابی به رموزی از اسرار خداوندیست که فرشتگان با همه قرب و منزلت از درک آن عاجزند. این موجود فردوس نشین بواسطه مختار بودنش می تواند خطا هم کرده باشد و چنین رفتاری موجب برهنگی او و آغاز دوره ای از زیست و حیات خود در زمین می شود که با تکوین همراه است و اگرچه چنین دوره از حیات او تاوان خطا و نابخردیش تلقی می شود ولی از همان ابتدا ارتباطی مستقیم با خالقش داشته و مشفقانه راهنمایی می شود تا این دوره را پشت سر گذارد و از همه مهم تر آنکه در این مقطع از حیات، از وی به عنوان خلیفه یاد می شود که نشان از عزت و حرمت وی نزد خداوند است. (قران سور علق ۹۶ (۴)، حجر ۱۵ (۲۸ و ۲۹)، روم ۳۰ (۲۰) بقره ۲ (۳۰) سجده ۳۲ (۷ و ۸) اعراف ۷ (۲۷) حج ۲۲ (۵).

دومین تعبیر در مورد انسان تعبیر است که داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲) به عنوان موجودی تاریخی از آن یاد می کند. چارلز داروین که کشیشی موحد و زیست شناسی جهان دیده بود با انتشار کتاب منشا انواع<sup>۱</sup> تعبیری تکوینی و تاریخی از تغییر انواع ارائه داد. وی آنچه را بر اساس مشاهدات خود در طول تاریخ زمین شناسی با تاکید بر فرم موجودات دیده بود در چهار الگو بیان داشت. کندی (۱۹۹۲)<sup>۲</sup> شکل (۱)

در این دیاگرام محور عمودی واحدهای زمانی و محور افقی نحوه تغییر گونه ها را نشان می دهد. در این دیاگرام چهار تیپ تغییر در بستر زمان قابل شناسائی است.

الف: گونه هایی که بدون تغییر بعد از یک واحد زمانی کوتاه منقرض شده و ادامه حیات از آنها متوقف شده (مانند C, B, K, ...)

ب: گونه هایی که بدون تغییر در طول زمان، حیاتشان استمرار یافته (مانند E, F, ...)

ج: گونه هایی که در طول زمان تغییر نموده و تنها یک شاخه آن توانسته در بستر زمان ادامه حیات پیدا کنند (مانند I, J)  
ه: گونه هایی که ادامه حیات آنها میسر شده ولی گونه ابتدائی به چند شاخه تقسیم و هر یک از شاخه ها قادر به ادامه و تغییر در طول زمان بوده اند. (مانند A)

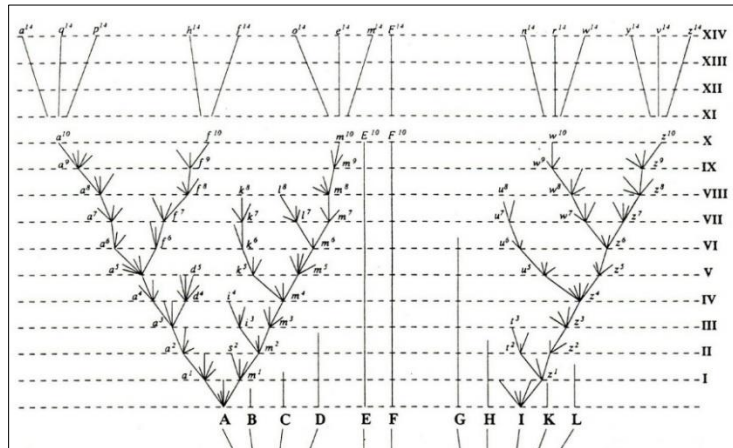
افکار وی بیشتر بر اساس جو حاکم بر معرفت علمی زمانه اش پردازش شد و تحلیل وی به عنوان یک واقعیت علمی مورد پذیرش عام قرار گرفت. این پذیرش تنها به معنی و مفهوم طرح یک نظریه تحلیلی قلمداد نشد بلکه در دنیای دانش آن عصر یک چهارچوب معرفتی برای همه رشته ها و حوزه های علوم تلقی و روش تاریخی<sup>۳</sup> زاییده ورود چنین بینشی در حوزه دانش بعد از رنسانس است. تاثیر این نظریه تحلیلی آنچنان در تار و پود فکری و نظری دانشمندان بعدی نفوذ کرد که میتوان ادعا نمود که تقریبا همه تحلیل های بعدی دانشمندان در حوزه های زیست شناسی، جامعه شناسی، روانشناسی، زمین شناسی و... همه بر داستان تحلیلی داروین استوار و از آن به عنوان پس زمینه اصلی یاد شده و می شود.

۱. Origin of space

۲. Kennedy. A. Barbara

۳. Historical methods

آنچه را کارل مارکس<sup>۱</sup> (۱۸۱۸-۱۸۸۳) الفرد ادلر<sup>۲</sup> (۱۸۷۰-۱۹۳۷) زیگموند فروید<sup>۳</sup> (۱۸۵۶-۱۹۳۹)، والتر لپپمن<sup>۴</sup> (۱۸۸۹-۱۹۷۴)، مارتین هیدگر<sup>۵</sup> (۱۸۸۹-۱۹۷۶) ادوارد برنایس<sup>۶</sup> (۱۸۹۱-۱۹۹۵)، انافروید<sup>۷</sup> (۱۸۹۵-۱۹۸۲)، و ابراهام مازلو<sup>۸</sup> (۱۹۵۴) در حوزه انسان شناسی چه به عنوان فرد و چه در حوزه اجتماعی بیان نموده‌اند همه با این پیشفرض ارائه شده است.



شکل ۱- مدل داروین، تغییر انواع در بستر زمان

(Darwin, C. R 1859)

سومین تعبیر در مورد انسان معطوف به موجوداتی فضایی است که منشا واصل انسان به زمین و تاریخ آن حواله نمی‌شود. در این تعبیر بر این نکته تاکید می‌شود که موجودات زی حیات فضائی دارای هوشمندی بالائی بوده و با دستکاری‌های ژنتیکی بر روی پاره‌ای از حیوانات که شبیه به انسان امروزی بوده‌اند سبب جهش متاسیونی شده‌اند و انسان هموساپینس در واقع چیزی جز دستکاری شده ژنتیکی توسط آنها نیست. (غفاری ۱۳۹۰: ۹۷) انبوهی از نماد سازی‌ها و ادبیات فعلی در جهان ما پیرامون چنین تحلیلی دور میزند و چشم‌انداز آینده جهان بر اساس چنین بینشی ترسیم و تدارک می‌شود.

هدف این مقاله که بر گرفته از یک طرح تحقیقاتی در دانشگاه اصفهان است تبیین نقش مفهومی انسان از دیدگاه اوست و در این میان به بازشناسی و نقشی که این مفهوم سازی در تحولات فکری و اجتماعی وی داشته است پرداخته اهمیت آن را در تحول بینش جغرافیدانان باز شناسی می‌کند.

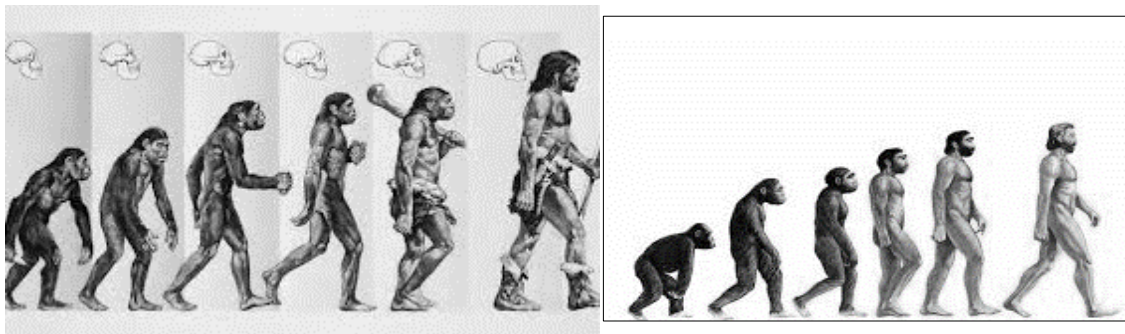
## بحث

در عصر جدید مهمترین مفهوم سازی از انسان که مورد اقبال همگان قرار گرفت مفهوم بیولوژیک انسان توسط داروین بود. وی که یک زیست شناس پرکار و یک ژنومرفولوژیست ماندگار در تاریخ علوم است، براساس مجموعه‌ای از مطالعات میدانی به نوعی تعبیر از ماهیت انسان دست یافت که برخلاف نظرات شخصی وی به یک پارادایم و قانون علمی تبدیل و

۱. Darwin C. R
۲. Alfred Adler
۳. Sigmund Freud
۴. Walter Lippmann
۵. Martin Heidegger
۶. Edward Bernays
۷. Anna Freud
۸. Maslow. Abraham

آنچنان در بین جامعه علمی زمانش نفوذ پیدا نمود که معیار علمی بودن یا نبودن دانش‌ها براساس این پارادایم محک زده شد. کندی (۱۹۹۲)

محور اصلی نظرات وی بر چند اصل استوار شده بود و آن اینک: اولاً انسان یک موجود تاریخی تلقی می‌شد. این موجود که مهمترین صفتش حیوان بودن وی است، در طول تاریخ تغییر و به انسان امروزی تغییر یافته بود. آنچه سبب شد از نظر داروین، انسان یک موجود بیولوژیک تاریخی تلقی شود بیشتر بر اساس بررسی‌های شکل شناسانه انسان و تغییراتی بود که مرفولوژی انسانی در طول تاریخ متحمل شده بود (شکل ۲). تغییر شکل شناسانه این موجود نه تنها بر قامت وی تاکید داشت که تغییر حجم کاسه سر وی نیز مطمح نظر بود و این تغییر مبنای تغییر بنیادی و تفاوت این موجود با دیگر حیوانات هم زیست وی تلقی شد. در این دیدگاه مغز مرکز شعور انسانی تلقی و لذا تغییر در حجم و فیزیک آن با محور اصلی تغییر در هوشمندی وی معادل و مترادف گردید (شکل ۳).



شکل ۳- تغییر در آلومتری کاسه سر و رشد بخش فوقانی در طول تاریخ

شکل ۲- تغییرات مرفولوژیک انسان در طول تاریخ بر اساس نظر داروین

همچنان که در شکل (۳) دیده می‌شود مقایسه قامت از یکسو و تغییر در حجم مغز او مد نظر قرار گرفته و نسبت تغییر بخش پایینی به بخش بالائی سر مرتب در تغییر بوده و آلومتری آن از حدود تقریبی  $1/2$  به  $1/3$  تغییر یافته است. بعدها سعی شد این تغییرات را با ابزار سازی وی معادل گرفته و چون ابزار سازی وی تعریف کننده درجه هوشمندی وی بشمار آمد، لذا همراه با تغییرات فیزیکی سعی شد تغییر در هوشمندی وی با ابزاری که بدستش داده شد نمایانده شود. این تحلیل از انسان مبنای بسیاری از مسائل دیگر در دنیای علم قرار گرفت. در زمین شناسی دوره‌های عهد چهارم بر این مبنا طبقه‌بندی و نام گذاری شد. دوره‌های دیرینه سنگی، نئولیتیک، عهد مفرغ، مس و... همه نمونه‌های بارز چنین برداشتهایی از داستان سیر تکوینی انسان براساس نظرات داروین است و ابزار سازی وی به نمایندگی از هوشمندی وی چنین ادبیاتی را بوجود آورد. نفوذ چنین تفکراتی در مورد انسان آنچنان گسترده و همه گیر گردید که جامعه شناسان بر اساس چنین ایده‌ای داستان جوامع بشری را نیز تقریر نمودند و مقبولیت داستان پردازی انسان بیولوژیک حتی از مرزهای ایدئولوژیک نیز عبور نمود و اگرچه تفاوت‌های جزئی در سیر تکوین جوامع در آثار مارکس و رقبای سرمایه‌دار وی وجود دارد ولی مذاقه در تدوین سیر آنها بخوبی روشن می‌کند که بیشتر این تفاوت‌ها در شکل و صورت واژه‌ها خلاصه می‌گردد. سیر تکوین جوامع بشری از غار نشینی، شکارچی‌گری، میوه چینی، آمدن به دشت‌ها و تشکیل روستاها و بوجود آمدن شهرها با تعبیرهایی چون کمون اولیه و... مترادف و هم وزن بود.

چینش دیگری از این داستان پردازی در اردوی مارکسیست‌ها بود. فروید از جمله روانشناسانی بود که سعی نمود رفتار این حیوان بیولوژیک را بر اساس یکی از قوی ترین ویژگی‌های او یعنی قوه جنسی وی تحلیل نماید. اگرچه وی تحلیل‌های جدیدی از انسان ارائه داد ولی نباید فراموش کرد که انسان در ادبیات فروید همچنان یک موجود بیولوژیک است. تعبیر وی از انسان، حیوان غیر قابل اعتمادیست که رفتار وی را باید کنترل نمود. بر همین مبنا مهندسی مناسبات جنسی، مهندسی ریاضت مطرح و ادوارد برنیز و والتر لیپمن سعی نمودند وجوه رفتار او را در چنین قالبی تبیین نمایند.

اگرچه چندی بعد مازلو (۱۹۵۴) تعبیر جدیدی از انسان در قالب انسان حیوان قابل اعتماد ارائه داد ولی نفوذ تفکر داروین در مورد حیوان بودن آدمی همچنان در آثار جامعه شناسان بخوبی قابل ردیابی است. مازلو با طرح واژه حیوان قابل اعتماد در برابر واژه سازی فروید (حیوان غیرقابل اعتماد) از انسان به عنوان موجودی نیازمند یاد نمود سعی کرد رفتار آدمی را انعکاسی از نیازهای بیولوژیک وی تحلیل نماید و در این راستا به تدوین جدولی از نیازمندی‌های بشر اقدام کرد که به هرم مازلو شهرت دارد. وی ضمن انتقاد از تحلیل انسان تک ساحتی سعی نمود به واژه سازی‌های جدید برای تعریف انسان مبادرت نماید. در این دوره بود که واژه پایگاه اجتماعی<sup>۱</sup> در نوشته‌های جامعه شناسان متداول گردید و پروژه استراتژی نیازها (EST) در بررسی‌های پژوهشی باب گردید.

تحقیقات سارتر، هایدگر و... متاخرین تعبیر دیگری از انسان ارائه و از انسان میل‌گرا یاد نمودند. آنها معتقدند که انسان نباید مانند انسان مازلو سعی کند رفتاری را از خود بروز دهد که دیگران یا جامعه در پایگاه اجتماعی از او انتظار دارند. انسان همواره باید بکوشد که آرزومندی‌هایش را تحقق دهد و نه نیازهایش را. در این دوره بود که برای بیان ماهیت چنین تفکری واژه سبک زندگی متداول و رایج گردید. این مفهوم در واقع همانگونه که پایگاه اجتماعی دارای یک بار مفهومی خاص و زاینده یک بینش خاص در مورد انسان است این واژه نیز حامل چنین بار مفهومی است. انسان خود شکوفا یا میل‌گرا در عصر ما وارد فضایی مجازی می‌شود که با ترک دنیای واقعی که قادر به تحقق امیال و آرزوهایش نبود به فضای مجازی پناه می‌برد تا همه آنچه غیر ممکن بود در ساحتی مجازی تحقق یابد. این بینش‌ها تنها در کتب جامعه‌شناسی مطرح نشد بلکه در فضای ادبی و جملات کوتاه نیز بروز و روزانه بین این و آن رد و بدل می‌شود (سعی کنید آنچه را دوست دارید بدست آورید چون زمانی میرسد که مجبورید آنچه را بدست آورده‌اید دوست بدارید). ورود آرزومندی‌ها به فضای مجازی و تحقق امیال انسانی در آن فضا سبک زندگی ثانویه‌ای<sup>۲</sup> را تدارک میکند که نماینده بشر میل‌گراست. این تعابیر در مورد انسان نیز به نوعی دیگر و بعضاً با همین مفاهیم در سیر تحول دانش جغرافیا دیده می‌شود.

در جغرافیا بر اساس یک تعریف عام و کلی رابطه بین انسان و محیط، جغرافیا نامیده شده است. این دانش به تعبیری بر سه رکن اساسی بنیان نهاده شده است.

- انسان

- محیط

- رابطه بین انسان و محیط

هریک از این سه عنصر در پاره‌ای از اعصار نقش بنیادی در تعریف پارادایم‌های جدید داشته‌اند که می‌توان در مجال دیگر بدان پرداخت ولی این نکته را نیز نباید از یاد برد که اگرچه در هر عصری ممکن است یکی از این عوامل نقش اصلی را به عهده داشته باشند ولی هر تغییری در مفهوم هر یک از سه عنصر تشکیل دهنده جغرافیا دیگر عناصر را تحت تاثیر قرار داده است و در عصر فعلی به نظر می‌رسد که بیشتر توجهات معطوف به تغییر در مفهوم عنصر انسان باشد و این عطف توجه تنها منحصر به دانش جغرافیا نبوده که شاید یک احساس مشترک و عمومی بین دانش‌های علوم انسانی، رفتاری، فضائی و هنری باشد.

در تحلیل‌های نخستین (عصر جدید)، انسان در ادبیات جغرافیایی موجودیست بیولوژیک و رابطه چنین موجودی با محیط بیان می‌شود. در این عصر محیط ترکیبی از عناصر اقلیمی، زمین‌شناسی، گیاهان و... تلقی و اگر در کارهای تحقیقاتی متعلق به این عصر مذاقه‌ای شود در خواهیم یافت که هر رساله‌ای در جغرافیا مشتمل بر فصول زمین‌شناسی، اقلیم‌شناسی، خاکشناسی، گیاه‌شناسی و... بوده و در پایان سعی شده است رفتار و عملکرد انسان بیولوژیک با این مجموعه جدا از یکدیگر تبیین و تعریف شود. به چنین جغرافیایی در اصطلاح - جغرافیای کلاسیک - گفته می‌شود.

۱. Social class

۲. Second life

### انسان بیولوژیک + محیط جغرافیایی = جغرافیای کلاسیک

مفهوم انسان بیولوژیک و ورود آن به جغرافیا را باید مدیون کارهای ویلیام موریس دیویس (۱۸۵۰-۱۹۳۴) دانست. وی با طرح نظریه "دور جغرافیایی"<sup>۱</sup> اولین گام‌ها برای علمی تلقی شدن جغرافیا در عصر داروین را برداشت استودارت<sup>۲</sup> (۱۹۶۶). این بینش در جغرافیای انسانی با کارهای راتزل (فضای حیاتی راتزل)، مکیندر<sup>۳</sup> (هارت لندها) وهانگتینتن<sup>۴</sup> (جبر محیطی) شروع و گسترش یافت. (شکویی، ۱۳۸۲: ۸۷)

در عصر دیویس متدولوژی جغرافیا نیز دست خوش تغییر شد و شیوه‌ای مرسوم گشت که به متد تاریخی<sup>۵</sup> شهرت دارد. در روش تاریخی زمان محور اصلی تحلیل‌ها قرار گرفته و هر تغییری به زمان نسبت داده می‌شود. سیر تحول در این متدولوژی دارای جهت و مسیری جبری و از پیش تعیین شده است و از این رو حاکمیت این بینش را عامل اصلی در بوجود آمدن جبر جغرافیایی تلقی می‌کنند. بطور کلی می‌توان چنین بینشی در جغرافیا چند محور عمده را برای جغرافیای آن عصر ممیز و شاخص می‌کند که از آن جمله جبرگرایی و نژادپرستی و مشروعیت تجاوز از مهمترین آنهاست. این دیدگاه‌ها نقش آفرینی مهمی در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی آنها در سطح بین‌المللی عصر آن دوره داشته است. با پایان عصر بینش داروینی و تغییر مفهوم انسان بیولوژیک به موجود اجتماعی، جامعه انسانی در جغرافیا بجای انسان بیولوژیک نشست و تحلیل‌های جغرافیایی بیشتر در حوزه جامعه انسانی تبلور یافت. همزمان تغییر عمده دیگری از مفهوم محیط بدست آمد و آن اینکه محیط به بوم تبدیل گشت. واژه بوم حکایت از مجموعه‌ای داشت که هویتی درهم تنیده برایش تعریف می‌شد و رفته رفته مفهوم اکولوژی انسانی را برای جغرافیا تدارک نمودند. این جغرافیا که به جغرافیای ناحیه‌ای شهرت یافت توسط ویدال دولابلش، الفرد هنتر (۱۸۵۹-۱۹۴۱) و ریچارد هارتشورن (۱۹۲۳) تبیین و تعریف گردید.

### انسان اکولوژیک + بوم = جغرافیای ناحیه ای

در این عصر بجای تبیین تاریخی انسان اجبارا به تبیین جوامع انسانی و سیر تاریخی آنها مبادرت می‌گردید و جغرافیدانان به همان داستان پردازی جامعه شناسان در مورد انسان بسنده می‌کردند و لذا تحول و تغییر داروینی (انسان بیولوژیک) به شکل تحلیلی از اجتماعات یعنی تحول در جامعه غار نشین به میوه چین و کشاورز و... ارائه می‌شود. رابطه چنین موجودی نه با محیط که با مجموعه‌ای درهم تنیده که تحت عنوان بوم خوانده شده مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. این چنین تحلیل‌هایی از رابطه انسان و سیستم طبیعی یا بوم منجر به تولد جغرافیای جدیدی تحت عنوان جغرافیای اکولوژیک یا ناحیه‌ای گردید و رفته رفته در ادبیات جغرافیایی جایگزین جغرافیای کلاسیک شد. از جمله ویژگی‌های حاکمیت این بینش در جغرافیا تغییر در روش و متدولوژی جغرافیا بود و مهمترین اتفاقی که در این زمینه رخ داد اعتراف جغرافیدانان به عدم کارائی روش و متدولوژی علمی (کانتی) در تبیین حقایق جغرافیایی بود. نوشته‌های هارتشورن در زمینه ماهیت جغرافیا و استثنائگرایی در جغرافیا همگی حکایت از آن داشت که روش علمی پاسخگوی نیازهای تحقیقاتی مسائل جغرافیایی نمی‌توانست باشد.

۱. Geographic cycle

۲. Stoddart

۳. halford mackinder

۴. Huntington

۵. Historical method

امکان‌گرایی و گریز از کمند جبر جغرافیایی از خصیصه‌های بارز این دوره از گذشت تاریخ جغرافیاست. در مطالعات این دوره بر تبیین افتراق‌ها و توزیع آنها و پرداختن به نوعی ارتباط بین عوامل انسانی و محیطی تاکید می‌شد و تمسک به روابط علی جای خود را به انواع ارتباطات دیگر می‌داد. واژه چشم انداز و نقش برتر جامعه انسانی در چشم اندازهای فرهنگی از جمله شاخص‌های متنی این دوره در ادبیات جغرافیایی است.

عصر سوم در جغرافیا نیز با تغییر نگرش جغرافیدانان در مورد انسان آغاز می‌شود. در این عصر با تعابیری که از نظریه کوانتم وارد جغرافیا می‌شود، انسان موجودی ارزشی تلقی می‌شود و فرهنگ و هویت فردی و جمعی رکن تحلیل‌های جغرافیدانان در رابطه با محیط قرار می‌گیرد. در این بینش محیط یا همان بوم در جغرافیای ناحیه‌ای، به هویت مکانی تغییر مفهوم داده و بواسطه روابط پیچیده‌ای که با انسان ارزشی و فرهنگی پیدا می‌کند تحت عنوان فضا مطرح می‌شود و در این رهگذر است که جغرافیای فضائی پا به عرصه این دانش می‌گذارد.

### انسان ارزشی یا فرهنگی + فضا = جغرافیای فضائی

طرح جغرافیای فضائی را باید با آغاز تفکر و بینش سیستمی قرین دانست. اولین فردی که تحلیل سیستمی را در جغرافیا به کار گرفت جیلبرت<sup>۱</sup> (۱۸۶۹-۱۹۱۸) بود. وی حتی برای اولین بار برای آنکه بتواند ایده‌های خود را در قالب واژه‌های نو بیان دارد به طرح واژه<sup>۲</sup> مبادرت کرد سک<sup>۳</sup> (۱۹۹۲، ص ۲۵۲). این واژه دقیقاً حامل مفهوم واژه سیستم بود که برتالنی در نظریه عمومی خود بکار گرفته است. جیلبرت که هم عصر دیویس بود افکار و شخصیتش بیشتر تحت شعاع شخصیت دیویس قرار گرفت و در زمان خود نتوانست دریافت‌های خود را به عنوان پارادایمی برتر به دیگران معرفی نماید. ۸۰ سال بعد تلاش‌های استرالر و چورلی منجر به تدوین و تعریف مفهوم سیستم در ژئومرفولوژی گشت. چورلی کوشش نمود با بکاربردن ادبیات برتالنی و اصول ترمودینامیک به پردازش مسائل جغرافیایی پردازد. جغرافیدانان در این برهه بیشتر درگیر تعاریف و مفاهیم فضا و عوامل موثر بر آن بودند. در این رهگذر از کارهای روژه برونه فرانسوی می‌توان نام برد (فرید، ۱۳۷۹). اگرچه در این حوزه تلاش‌های گسترده‌ای صورت گرفت ولی در مورد انسان تنه‌ای موجودی چند بعدی و ارزشی بسنده کرده و مفاهیمی چون هویت یا جغرافیای تصویر ذهنی را پردازش کردند. براساس این ایده نظریه‌های متعددی از تونن تا کریستالر و... تبیین گردید و جغرافیای فرهنگی با تاکید بر آنکه رفتارهای انسانی تابعی از تصویر ذهنی اوست تا حدودی به هویت وی به عنوان عاملی تاثیر گذار در فضا اعتراف نمودند. در جغرافیای انسانی افرادی متعددی سعی در تبیین این نظریه نمودند. کارهای نایس تن در حوزه تعریف فضا کار برجسته‌ایست زیرا تا جغرافیدان مبانی فضا را بخوبی درک نمی‌کردند قادر نبودند که توزیع در فضا را تبیین نمایند. کار بنیادی در حوزه جغرافیای فضائی مربوط به پیترهاگت است وی با انتشار کتاب معروف "جغرافیا ترکیبی نو" توانست اصول تفکر فضائی را در جغرافیا باز شناسی و تبیین نماید (ترجمه گودرزی، ۱۳۷۵).

با ورود نظریه سیستم‌ها در جغرافیا متدهای جغرافیا نیز دستخوش تغییر شد و علیت جای خود را به رابطه سنجی بین پدیده داد. در این بینش برهویت انسان و عوامل هویت ساز محیطی تاکید وسیعی شده هنجارهای وی مورد ارزیابی قرار گیرد. در این دوره بود که بجای پرداختن به بحث تاریخی بودن انسان و... انسان به عنوان پدیده‌ای چند ساحتی مطرح و ابعاد وجودی وی در تصمیم‌گیری و رفتار وی مورد توجه قرار گرفت.

آنچه از نوشته‌های جدید در حوزه‌های علوم اجتماعی برای آینده انسان و مفهوم آن بر می‌آید جریان انسان ترا ریخت است. این تفکر که بیشتر وامدار اساطیر فراغنه مصر است بر این باور است که انسان عصر آینده موجود ترا ریخت

۱. Gilbert, G. K

۲. flxsus

۳. Sack, Dorothy

شده‌ایست که دارای توانمندی‌ها و هوشمندی‌های غیر قابل تصویرست و از هم اکنون شرایط لازم برای بوجود آوردن آن در حال فراهم شدن است. در عصر انسان تراریخت جامعه انسانی دوقطبی شده و شامل یک جمعیت تراریخت بسیار هوشمند و جامعه کثیرالجمعیت عام است که بیشتر به تعبیری کارگران و یا بردگان آنها محسوب خواهند شد. به نظر می‌رسد نتایج حاصل از چنین بینشی با آنچه در عصر انسان بیولوژیک رخ داد چندان تفاوتی نداشته باشد و اگر افتراقی وجود داشته باشد تنها در وسعت و حاکمیت چنین بینشی در جهان است. شاید آنچه در این جامعه به عنوان یک چشم انداز بتوان ترسیم کرد شباهت‌های فراوانی با آنچه دنیکن<sup>۱</sup> (۱۹۶۸) در کتاب ارابه خدایان به تصویر می‌کشد داشته باشد.



شکل ۴- نظریه پردازان جغرافیا در جهان

در مقابل این بینش تفکر دیگری در تلاش است که مفهوم قدسی از انسان ارائه دهد. این مفهوم که در چهارچوب معرفت نبوی مطرح است غایت خود را بر پائی تمدن نوینی تعریف می‌کند که به عنوان رقیب تمدن آتن از دیر باز مطرح بوده است. آنچه که می‌توان به عنوان تحولی بنیادین در عصر چهارم بدان پرداخت و سعی بلیغ جغرافیدانان ایرانی می‌تواند افتخار چنین جغرافیایی را نصیب ایران و دانشمندان ایران نماید تعریف انسان مینوی و تبیین فضای قدسی در حوزه قلمرو جغرافیاست. این تحول را می‌توان به تبلور جغرافیای جدیدی معطوف داشت که عنوان آن در مکاتب معماری دارای سابقه بیشتر است و تحت عنوان جغرافیای مقدسه باید از آن نام برد.

$$\text{انسان مینوی} + \text{فضای قدسی} = \text{جغرافیای مقدسه}$$

امید است جغرافیدانان عصر چهارم در ایران بتوانند با تعریف تراز انسان مینوی و فضای قدسی سهم موثری در احیای تفکر نبوی و خلق پارادایم جدیدی داشته باشند که بتواند با برپایی تمدن نوین اسلامی مشکلات و مسائل انسان امروز را در فضای زیستی او حل و فصل نمایند و بارقه امید را در ذهن بشر زنده و رابطه وی با فضای زیستی‌اش را به گونه‌ای ترسیم نمایند که اخلاق و آرامش درونی مهمترین وجه آن فضا تلقی شود.

## نتیجه گیری

براساس تحلیل محتوای ادبیات جغرافیایی در عصر نوین تغییرات عمده رخ داده در ادبیات متون جغرافیایی تابعی از تغییر در مفهوم شناسی از واژه انسان به عنوان یکی از پایه‌های سه گانه جغرافیا (انسان، محیط، رابطه) بوده است به گونه‌ای که میتوان تاریخ تطور و تحول در جغرافیا را معادل با تغییر در پارادایم‌های جغرافیایی در این زمینه دانست. اگرچه تغییر در تکنیک‌ها و روش‌های ارزیابی محیطی و رابطه محیط با انسان در منظر اولیه نقشی تعیین کننده از خود در حوزه



تغییرات پارادایم‌ها بروز می‌دهد ولی نباید فراموش کرد که این تغییرات در بطن خود از تغییرات کلی در باره مفاهیم بنیادی. معرفتی در جغرافیا نشأت گرفته است.

سه دوره جغرافیای کلاسیک، جغرافیای ناحیه‌ای و جغرافیای فضایی درست مقارن با تغییر مفهوم انسان بیولوژیک به انسان جمعی به عنوان جامعه و جایگزینی آن با انسان چند ارزشی و فرهنگی در جغرافیای فضایی است. همین تغییرات در باره محیط نیز رخ داده است و محیط به عنوان عناصری منفک مرکب از مجموعه عناصری چون خاک، اقلیم، پوشش گیاهی و... به محیط به مفهوم بوم و اکوسیستم تغییر معنی داد و در جغرافیای فضایی، محیط به معنی فضا و فارغ از مفهوم مکان پا به عرصه ادبیات جغرافیا گذارد.

بدون تردید تغییرات عمیق در پارادایم‌های آینده معطوف به دو پارادایم انسان تراریخت و انسان قدسی خواهد بود و این یک فرصت ارزشمند برای جغرافیدانان ایران است که با اتکا به داشته‌ها و میراث‌های ارزشمند فکری ایران زمین بتوانند با طرح جغرافیای مقدسه در چهارچوب تفکر نبوی بنیان تمدنی قدسی را معماری و فضای زیستی آینده را آرایش دهند.

## منابع و مآخذ

۱- قران مجید، سوره‌های سوره، علق ۹۶ (۴)، حجر ۱۵ (۲۸ و ۲۹)، روم ۳۰ (۲۰) بقره ۲ (۳۰) سجده ۳۲ (۷ و ۸) اعراف ۷ (۲۷) حج ۲۲ (۵).

۲- شکویی، حسین. (۱۳۸۲)، فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی. جلد دوم. انتشارات گیتا شناسی.

۳- فرید، یدا...، (۱۳۷۹)، شناخت شناسی مبانی جغرافیای انسانی. انتشارات دانشگاه اهر.

۴- غفاری، سید مهدی. (۱۳۹۰)، خدایان باستان از منظری نو، بوستان قرآن، تهران

۵- هاگت، پیتر. (۱۳۷۵)، ترجمه شاهپور گودرزی. جغرافیا ترکیبی نو. انتشارات سمت.

5. Daniken, E.von, (1968), Chariots of the Gods. Effone Electronic press.

6. Darwin C. R, (1859-1872), On the Origin of Species by Mean of Natural Selection. john Murray, London.

7. Kennedy. A. Barbara, (1992), Hutton to Horton. Geomorphology.

8. Kuhn, T.S, (1962), the structure of scientific revolutions. Chicago: university of Chicago press

9. Maslow. Abraham .H, (1954), motivation and personality, Amazon. Com

10. Sack, Dorothy, (1992), New wine in old bottle. geomorphology. Elsevier Science. Amsterdam

11. Stoddart, D.R., (1966), Darwins impact on geography. Ann.Assoc.Am.Geogr